

شارلی بودن یا نبودن، مساله این است!



رویا مدرد طنزپرداز

این روزها صفحه فرستنده‌های تلویزیونی کشورهای اروپایی، پر است از اجتماع مردمی از پاریس با این شعار: «ما همه شارلی هستیم». حمله مسلحانه به دفتر مجله طنز شارلی ابدو و بهرگبارستن سردیر و دیگر همکارانش به کابوس می‌ماند؛ کابوسی که می‌توان آن را در کنار اقدامات خشونت‌آمیز مشابه در سالیان اخیر قرار داد و به بررسی زمینه‌های جامعه‌شناسانه و روانشناسانه پیداری آن در میان اقلیت‌ها در اروپای امروز پرداخت. اما آنچه این رخداد را از نمونه‌های دیگر (جدا از ابعاد فاجعه‌آمیز آن) متمایز می‌کند، این است که تعصب کور و خشونت‌ورزی، این‌بار زبان و قلم را نشانه می‌رود و اندیشه، آماج گلوله افراط‌گرایی قرار می‌گیرد. این است که از دقایق آغازین انتشار خبر، از سوی بسیاری از مقامات و مجامع رسمی و غیررسمی، محکوم‌کردن این رخداد با تأکید بر آزادی بیان به عنوان یکی از مولفه‌های جهان مدرن همراه شد؛ چراکه این امری در تقابل با یکی انتشار کاریکاتور ابوبکر بغدادی، سرکرده داعش در این نشریه اتفاق افتاد و این احتمال را تقویت کرد که تروریست‌ها از وابستگی به این گروه بنیادگرای تروریستی باشند و حرکت آنها رنگ انتقامجویی داشته باشد؛ مساله‌ای که صحت آن بعدها با احراز هویت تروریست‌ها تا حدی روشن شد؛ اما شارلی ابدو پیش از این هم کاریکاتورهایی با مضامین برانگیزنده حاوی توهین به ارزش‌های ملی، اقلیت‌ها و مقدسات منتشر کرده بود و بارها خط‌مشی تند آن از سوی رسانه‌های جدی فرانسه و کشورهای دیگر به نقد کشیده شده بود. در سال۲۰۰۸ ویزه‌نامه پاپ را منتشر کرد که به نفرت‌پراکنی متهم شد. در نوامبر ۲۰۱۱ گروهی از منتقدان در اعتراض به انتشار کاریکاتوری درباره حضرت‌محمد(ص) دفتر آن را با کوکتل مولوتف به آتش کشیدند.

این مجله در سپتامبر ۲۰۱۳ کارتونی‌هایی با موضوع پیامبر اسلام منتشر کرد که باعث تظاهراتی علیه این مجله و دولت فرانسه در کشورهای اسلامی شد. اتحادیه دفاع حقوقی مسلمانان نشریه را به تلاش برای ترویج خشونت، نفرت قومی و نژادی و توهین به مقدسات ادیان متهم



احمد طالبی‌نژاد منتقد سینما

اوایل دهه ۱۳۷۰، زمانی که در دفتر تکنولوژی وزارت آموزش و پرورش شاغل بودم، قراردادد بین این دفتر و اداره اماکن نیروی انتظامی بسته شد که براساس آن دستگاه‌های ویدئو و نوارهای فیلم از مراکز تهیه و توزیع قاچاق این محصولات و خانه‌های مردم مصادره شده بودند. در اختیار دفتر مزبور قرار گیرد تا از آنها برای نمایش فیلم‌های آموزشی در مدارس استفاده شود. روزی برای بازدید از انبار اماکن به آنجا رفتم، در یک سوله بزرگ، هزاران دستگاه و ده‌ها هزار نوار کاست حاوی فیلم و شوهای تلویزیونی، روی هم تلنبار شده بودند. ماموران که باید هرروز انبوهی از دستگاه‌ها و نوارها را از ماموران مصادره‌کننده تحویل می‌گرفتند، آنها را به شکل پلکانی روی هم انباشته و از رویشان عبور می‌کردند تا دستگاه‌های از راه‌رسیده را تا زیر سقف جای دهند. صحنه دلخراشی بود. بخشی از این انبار به دفتر ما منتقل شد تا پس از بازسازی و پرکردن کاست‌ها با نوارهای خام‌اکند که از زاین می‌آمد، آنها را وارد جرخه نمایش آموزشی کنند. هر چه سوراخ سنبه در انبارهای قدیمی دفتر وجود داشت، به محاصره دستگاه‌ها و نوارهای حالا دیگری بی‌خاصیت درآمد و همان‌جا ماند. چون کسی فکر نمی‌کرد سیر تحول تکنولوژی، به این سرعت این همه سرمایه را بلااستفاده خواهد کرد. با ورود سی دی



کرد. در این میان، مدیران شارلی ابدو همواره بر این نکته تأکید داشتند که در خندیدن به رهبران ادیان، آزادند و هرکسی از کاریکاتورها و مطالب نشریه ناراحت می‌شود، می‌تواند آن را نخرد و نخواند. از این‌رو می‌توان با قراردادن این خبرها در کنار هم، به‌مثابه قطعات یک پازل به این نتیجه رسید که شارلی ابدو قربانی خط‌مشی ستیز مذهبی و عقیدتی خود شد؛ امری که لزوم بررسی محدوده آزادی بیان در عرصه طنز و کاریکاتور و نیز توجه جدی به حساسیت‌های مذهبی را در جوامع چندفرهنگی امروز یادآور می‌شود.

بی‌شک بی‌توجهی به این امر، چنان فضای آشفته‌ای را پدید می‌آورد که راه بر هر بحث اصولی و جدی در عرصه محدوده آزادی بیان در شوخی با مذهب بسته می‌شود و حرکت‌های متقابل رادیکالیستی از سوی برخی از مسلمانان نیز به این فضا دامن می‌زند و چرخه‌ای از خشونت را پدید می‌آورد که در آن بحث‌های اصولی و منطقی به حاشیه می‌رود. به نظر من تأکید بر آزادی بی‌حدوصح بیان در طنز -که امروز در سایه رخداد اخیر مطرح می‌شود- شعاری است که سردهندگان آن نیز چندان اعتقادی به آن ندارند و صرفاً آن را به منزله سپر نفرت‌پراکنی‌هایی به‌کار می‌گیرند که در عرصه کاریکاتور و طنز به اعتقادات مسلمانان -که جمع بزرگی از اقلیت‌ها را در جوامع غربی تشکیل می‌دهند- روا داشته می‌شود و فضای فکری و اجتماعی را تا مدتی برمی‌آشوبد. در برخی از این کشورها، شوخی با سوزه‌هایی مثل هولوکاست و رنگین‌پوست‌ها به

ویدئوهای دوست‌داشتنی

و بعدها دی‌وی‌دی، همه آن ابزار که روزگاری تنها وسیله مردم ایران برای ارتباط با سینمای روز دنیا و ایضا فیلم‌های قدیمی ایرانی بودند، به ابزاری جاتنگ‌کن و بی‌خاصیت تبدیل شد. آنها که حواسشان بود، دستگاه‌هایشان را اندکی پیش از منسوخ شدن به ثمن پخس فروختند و آنها که مثل من، دلشان نمی‌آمد این تنها زباله دوست‌داشتنی را به این راحتی‌ها از دست بدهند، یک دستگاه را برای روز مبادا نگه داشتند. گاهی و از سر دلنگنی - شاید دوسال یک‌بار- فیلمی را با همین دستگاه که در زمان خودش خیلی هم مجهز بود تماشا می‌کنم. نوارها از کیفیت خوبی برخوردار نیستند و صداها هم گوش‌خراش شده‌اند. با این وجود، هنوز هم برایم عزیز است. اما پرسشی که گاه ذهنم را اشغال می‌کند این است که آن صداها و بلکه میلیون‌ها دستگاه ویدئو و نوارهای مربوطه، سر از کجا در آوردند؟ از محل دفن زباله‌ها لابد. آیا جایی هست که تعدادی از آنها را برای ثبت در تاریخ و احیاناً نمایش در موزه‌ها نگهداری کرده باشند؟ چندی پیش در اصفهان، به تماشای موزه‌ای رفتم که بخش بزرگی از آن به نمایش انواع رادیو - از رادیوهای نفتی گرفته تا لامپی و ترانزیستوری- اختصاص داده شده بود و چه لذتی داشت چرخ‌زدن در این فضای نوستالژیک. دست‌کم برای من که بچه رادیو هستم و هنوز هم رادیو را بر تلویزیون ترجیح می‌دهم چه قیمتی پیدا کرده‌اند این دستگاه‌ها که سال‌ها در انباری خانه‌ها خاک می‌خوردند و حالا حکم عتیقه را پیدا کرده‌اند. باری، می‌توان از جابه‌جایی شبانه دستگاه‌ها و نوارهای ویدئویی در شب‌ها و روزهای آن سال‌ها که استفاده و نگهداری‌شان ممنوع بود قصه‌ها گفت؛ مثلاً از روزهایی که یکی از پخش‌کنندگان نوارهای

چه کسانی غیب می‌شوند؟

رابین نیگل، **انسان‌شناس** و **مستندساز**



آنها تا پیش از آنکه آشنایی به‌عنوان مامور حمل زباله چون من داشته باشند، به این موضوع فکر نکرده بودند. با این‌حال به همه‌شان درباره بویی که از کتیه‌های که رانده‌شان بودم برمی‌خاست یک توضیح مختصر می‌دادم. همیشه هم اینطور نیست، گاهی این کم است و بعضی از روزهاست حسابی بالا می‌زند، اما نکته اینجاست که شما به‌زودی به این بو عادت می‌کنید و دیگر اینقدرها آزارتان نمی‌دهد که شهروندان دیگر از آن گریزان هستند. براساس آمارهای اتحادیه‌های کارگری، کار کارگران در سازمان شهرداری یکی از ا‌شغل خطرناک جهان محسوب می‌شود و بویی که باید تحمل کنند و زونه‌هایی که جابه‌جا می‌کنند، کمترین آسیب و خطر ممکن است. خیلی‌زود دستگیر شد اما بدترین بخش ماجرا را لحظه‌ای درک کردم که اونینفورم را ماموران شهرداری را به تن کردم، درست در این لحظه است که انگار غیب می‌شوی، ناپدید شده‌ای و دیگر هیچ‌کس تو را نمی‌بیند، البته همیشه هم اینطور نیست، وقتی کسی از دستت عصبانی می‌شود، تو دیده می‌شوی و جسمیت پیدا می‌کنی، وقتی ماشین پشت کامیونی که می‌رانی گیر کند و برای ثانیه‌ای راه بند آمده باشد، یا وقتی برای چند لحظه کنار یک ساختمان مکت کنی حتماً تو را می‌بینند و ازت می‌خواهند زودتر دور شوی و محیط زندگی دیگران را اینقدر زشت و بوی‌ناک نکنی.
بله متأسفانه فقط همین‌جاست که مامور جمع‌آوری زباله دیده می‌شود و این بدترین اتفاقی است که می‌افتد؛ رفتاری فاجعه‌بار که فقط هم مختص این شهر نیست، همه‌جای دنیا ما در زندگی روزمره یادمان می‌رود که مامور شهرداری دارد چه باری را از روی دوش زندگی‌مان برمی‌دارد. بدون شک باید بپذیریم که کارگران شهرداری مهم‌ترین عنصر عملیاتی در خیابان‌ها محسوب می‌شوند، برای این حرف هم لاق‌له سه

زاویه

شارلی بودن یا نبودن، مساله این است!

خطر حساسیت‌برانگیزی و نفرت‌پراکنی، ممنوع است. همچنین در قوانینی مثل ماده ۱۶۶ قانون جزایی آلمان بی‌احترامی به مذاهب یا جهان‌بینی‌های مختلف جرم است؛ در صورتی که در حدی باشد که آرامش عمومی را به خطر بیندازد. با این حال در کشورهای عموماً مسیحی غربی، پس از دوران روشنگری، دامن‌زدن به تعارضات قومی، عقیدتی و فکری در قالب تمسخر اعتقادات مذهبی و مقدسات بخش وسیعی از شهروندان (مسلمانان)، چندان مشمول این نفرت‌پراکنی و بی‌احترامی نمی‌شود. در حالی که امتزاج فرهنگی در جوامع امروز، این سوال را به‌صورت جدی طرح می‌کند که به تمسخرگرفتن مقدسات مذهبی تا چه اندازه در محدوده آزادی بیان قرار می‌گیرد؟ شوخی با مقدسات یکی از وجوه مهم و مناقشه‌برانگیز طنز است که نیازمند بررسی‌های جدی است. در این عرصه، سوالات مهمی وجود دارد که تاکنون از سوی صاحب‌نظران، پاسخ درخوری نیافته است و برخورد‌های نسنجیده و تند، زمینه را برای هر برخورد علمی و منطقی در این میان بسته است.

آیا هر طنز مذهبی لزوماً موهن است؟ آیا طنز نقادانه، مصداقی از توهین و سخره است؟ آیا توهین امری بینادهنی است و قصد و نیت فرد در توهین‌آمیزبودن یا نبودن عملش نقشی ندارد؟ اصولاً شوخی با مقدسات تا چه حد مجاز است و حدودمز آن با تمسخر چیست؟ آیا نقد هر اندیشه بنیادگرایانه و واپس‌گرایانه مذهبی در قالب طنز را می‌توان توهین مذهبی قلمداد کرد و آن را جزو خط قرمزها شمرد و محکومش کرد؟ پیشگیری از رخداد‌های تند و پرخشونت در گرو یافتن پاسخ به این سوالات است، به‌خصوص وقتی بپذیریم که ویرانگری طنز بیش از هر اثر هنری دیگری است و یک اثر طنز می‌تواند آرامش جامعه را -که در سایه احترام متقابل به افکار و نظرات شکل می‌گیرد و مکمل رواداری است- برهم زند. البته، حتی ترسیم دقیق این خط و مرزها، احتمالاً به معنای پایان ماجرا نخواهد بود؛ باوجود تمام بحث‌های نظری، باز هم در چهارگوشه جهان، جریان‌ات فکری و سیاسی‌ای هستند که به‌نام طنز، نفرت می‌پراکنند و در مقابل، جریان‌ات دیگری نیز هستند که هیچ اندیشه مخالفی را برنمی‌تابند و هوادار نابودی کسانی هستند که مثل آنان نیندیشند؛ متعصبانی که تعصب کورشان، راه را بر هر رواداری می‌بندد و به کمتر از مرگ مخالفان خود رضایت نمی‌دهند و به بی‌رحمانه‌ترین شکلی برای هر اندیشه ناموافقی مرگ را رقم می‌زنند، چندان‌که برای همکاران شارلی ابدو رقم زدند.

ویدئویی، نفس‌زنان از آسانسور مجله بیرون می‌آمد و محموله قاچاقش را که در یک ساک‌دستی بزرگ جاسازی می‌کرد، روی میز وسط تحریریه می‌گذاشت و همه بچه‌ها از مدیر و سردبیر و نویسندگان، همچون گرسنگان بیافزایی، به این خوان گسترده هجوم می‌بردیم و چهار، پنج‌کاست فیلم برمی‌داشتیم، همین‌جور کتره‌ای. می‌دانستیم آن آقا برای ما فیلم بد و مبتذل نمی‌آورد. چون می‌داند اینجا کجاست و ما کی هستیم. به یاد دارم یکی از دوستان منتقد سینما که جزو نخبه‌گرایان هم بود، تعریف می‌کرد، شبی که چند نوار ویدئو در کیفش داشته، در میدان آرزانتینم جلوبیش را می‌گیرند. مامور، فیلم‌ها را می‌بیند و نگاه معناداری به رفیق ما می‌اندازد. او هم که وحشت برش داشته بود، توضیح می‌دهد که من منتقد و نویسنده سینما هستم و دیدن این فیلم‌ها بخشی از کارم است. مامور با لحنی خودمانی از وی می‌پرسد: «نظرت درباره فیلم‌ها چیست؟» رفیق ما در می‌ماند چه پاسخی بدهد. اگر دفاع کند، ممکن است با مشکل مواجه شود. اگر دفاع نکند هم که... به هر حال مامور مربوطه با لیخند دوست ما را آزار می‌کند. هر فرد میانسالی ده‌ها‌خاطره از این دست درباره دوران سپری‌شده ویدئو دارد که عرض کردم می‌تواند به عنوان سیری در مناسبات اجتماعی یک دوره، مورد بازگویی و بازنویسی قرار گیرد. من البته حسرت آن دوره را ندارم. چون هم‌هاش ترس و بود و نگرانی. بعدها که در نیمه دوم دهه ۱۳۷۰ ظهور آزاد شد، چقدر حرص خوریدیم بابت ترس‌ها و اضطراب‌هایی که بی‌خودیمی جهت تحمل کردیم. راستی، کسی می‌داند این زباله‌های الکترونیکی، کجای تاریخ اجتماعی ما دفن شده‌اند؟

دلیل دارم. اول اینکه آنها حافظان سلامت جامعه هستند، کافی است تصور کنید در یکی از شهرهای بزرگ تنها برای یکی، دروز زباله‌ها درست و باسرعت جمع‌آوری نشوند، خیلی‌زود کیسه‌های گندیده شروع می‌کنند به نشت‌کردن و همان بویی که حتی برای چندثانیه نمی‌توانستید تحمل کنید، به‌زودی تمام شهر را برمی‌دارد و بعد اینکه تمام آن بیماری‌هایی که صد‌هاسال است به ریشه‌کن‌شدنشان افتخار می‌کنیم محاصره‌مان می‌کنند و این تمدن و زیستن در سلامت با شهرها خداحافظی می‌کند و البته این گردش اقتصادی که جهان مست و مقهورش شده هم دچار آسیب می‌شود. وقتی زباله‌ها جمع نشوند، دیگر دورریختن اینقدرها هم آسان نخواهد بود و جایی برای خرید محصولات جدید باقی نمی‌ماند و وقتی تقاضا برای خرید پایین بیاید، چرخه اقتصادی با مشکل روبه‌رو می‌شود. البته که قصد من در اینجا دفاع از نظام سرمایه‌داری نیست، چون آنچه بر سر این کارگران می‌آید نشات‌گرفته از همین ماجراست. تنها قصد من از مطرح‌کردن این مورد، بازکردن رابطه‌ای است که میان کارگران شهرداری با قدرتمندترین بخش‌های اقتصادی یک جامعه وجود دارد. و در آخر اینکه زندگی امروز در شهرهای بزرگ و مدرن بیش از هرچیز نیازمند سرعت‌عمل است؛ سرعت‌عمل در خریدن و خوردن و دورریختن و البته تمیزکردن، اینکه در کمترین زمان ممکن بتوانیم به وضعیت قبلی برگردیم برایمان از اهمیت زیادی برخوردار است. وقتی به فنانج قهوه و بطری آب و کیسه خریدمان اهمیت نمی‌دهیم و درست چندثانیه بعد از بلااستفاده‌شدن دورش می‌اندازیم-و فراموشش می‌کنیم ناشی از همین سرعت‌عمل است، اما آنچه سبب می‌شود خیلی زود فراموشش کنیم و این چیزها در زندگی روزمره‌مان باری را بر ما تحمیل نکنند، ماموران شهرداری هستند، چون کارگرانی هستند که خیلی چیزها را عوض می‌کنند. پائول، مردی که مامور یکی از همین ماشین‌هاست را مدت‌ها قبل به شکل اتفاقی در یکی از ایس نادیده‌گرفتن‌های هرروز دیدم، لحظه‌ای بود که حضور او به‌عنوان یک انسان فراموش شده بود، وقتی برای دلجویی به‌جای آن شهروند جلو رفتم، بی‌اینکه نگاهم کند، گفت: «همه‌چی درست میشه.» کمی بعد با پائول همکار شده بودم. پائول هنوز می‌گفت: «همه‌چی درست میشه.» به‌نظم مساله‌ای که در این سخن چنانچه پیش می‌آید یا اصلاً پیش نمی‌آید و سبب نادیده‌گرفتن یکی از اصلی‌ترین عناصر چرخه زندگی مدرن یعنی ارزش گرانبهای کارگران می‌شود ناشی از بی‌اطلاعی است، این در حالی است که اگر قرار باشد سیستم جمع‌آوری و تفکیک و حمل زباله را متحول کنیم، هیچ چیز به اندازه تجربه مامورانی که هرروز این کار را انجام می‌دهند برای ما کارایی نخواهد داشت. هرچند تنها سه‌درداصل از زباله تولیدشده در آمریکا مربوط به پسماندهای شهری است، اما احتمالاً برای تولید این سه‌درد زباله می‌توان سه‌تاییه مکت کرد و در چشم‌های مامور حمل زباله نگاه کرد و گفت: «منوتم».

نگاه

کتاب‌هایی که دیگر نیستند



فریدون مجلسی

نمی‌دانم چرا طرح پرشش درباره کتاب‌هایی که به دور انداخته‌ام، مرا به فکر نقل‌قولی از بزرگمهر حکیم در کتاب قابوسنامه انداخت. شاید نتوان ثابت کرد که چنان حکیمی به‌راستی بوده و چنان نکته ظریفی به‌راستی سخن او بوده است، اما دست‌کم روشن است که آن مطلب را عنصرالمعالی بیش از هزارسال پیش از قابوسنامه آورده و آن اندیشه را از پیشینیان آموخته و نقل کرده است! پیشینیانی نه از عوام و لایب بزرگمهر تباری! که گوید: شنیدم که به روزگار خسرو در وقت وزارت بزرجمهر حکیم، رسولی آمد از روم. کسری بنشست، چنان‌که رسم ملوک عجم بود، و می‌خواست بارنامه کند که مرا وزیر داناست. در پیش رسول که مرا عالم است تو دانی؟» بزرجمهر گفت: «من ندانم ای خدایگان جهان.» خسرو از آن سخن طیره شد و از رسول خجل گشت. پرسید که: «پس همه‌چیز که دانند؟» بزرجمهر گفت: «همه‌چیز را همگان دانند؛ و همگان هنوز از صادر نراده‌اند.» و می‌توان گفت که همه علوم در همه کتاب‌ها جمع‌اند و همه کتاب‌ها هنوز نوشته نشده‌اند!

اما در پاسخ این پرسش باید بگویم که آری، شده است که کتاب‌هایی را از سر باز کنیم. آنها را کنار بگذارم یا حتی دور بپریم، به سه بهانه یا دلیل: یکی کتاب‌هایی که در سنین جوانی آنها را در زمینه‌های مختلف، راهنمای اندیشه و آرمان می‌پنداشتیم و با اندک آگاهی و تجربه بیشتر، دانستم آن چنان عمق و اعتبار و انسجامی که می‌پنداشت‌ام نداشتند؛ در واقع آنها هم بود، تعریف می‌کرد، شبی که چند نوار ویدئو در کیفش داشته، در میدان آرزانتینم جلوبیش را می‌گیرند. مامور، فیلم‌ها را می‌بیند و نگاه معناداری به رفیق ما می‌اندازد. او هم که وحشت برش داشته بود، توضیح می‌دهد که من منتقد و نویسنده سینما هستم و دیدن این فیلم‌ها بخشی از کارم است. مامور با لحنی خودمانی از وی می‌پرسد: «نظرت درباره فیلم‌ها چیست؟» رفیق ما در می‌ماند چه پاسخی بدهد. اگر دفاع کند، ممکن است با مشکل مواجه شود. اگر دفاع نکند هم که... به هر حال مامور مربوطه با لیخند دوست ما را آزار می‌کند. هر فرد میانسالی ده‌ها‌خاطره از این دست درباره دوران سپری‌شده ویدئو دارد که عرض کردم می‌تواند به عنوان سیری در مناسبات اجتماعی یک دوره، مورد بازگویی و بازنویسی قرار گیرد. من البته حسرت آن دوره را ندارم. چون هم‌هاش ترس و بود و نگرانی. بعدها که در نیمه دوم دهه ۱۳۷۰ ظهور آزاد شد، چقدر حرص خوریدیم بابت ترس‌ها و اضطراب‌هایی که بی‌خودیمی جهت تحمل کردیم. راستی، کسی می‌داند این زباله‌های الکترونیکی، کجای تاریخ اجتماعی ما دفن شده‌اند؟

دلیل دارم. اول اینکه آنها حافظان سلامت جامعه هستند، کافی است تصور کنید در یکی از شهرهای بزرگ تنها برای یکی، دروز زباله‌ها درست و باسرعت جمع‌آوری نشوند، خیلی‌زود کیسه‌های گندیده شروع می‌کنند به نشت‌کردن و همان بویی که حتی برای چندثانیه نمی‌توانستید تحمل کنید، به‌زودی تمام شهر را برمی‌دارد و بعد اینکه تمام آن بیماری‌هایی که صد‌هاسال است به ریشه‌کن‌شدنشان افتخار می‌کنیم محاصره‌مان می‌کنند و این تمدن و زیستن در سلامت با شهرها خداحافظی می‌کند و البته این گردش اقتصادی که جهان مست و مقهورش شده هم دچار آسیب می‌شود. وقتی زباله‌ها جمع نشوند، دیگر دورریختن اینقدرها هم آسان نخواهد بود و جایی برای خرید محصولات جدید باقی نمی‌ماند و وقتی تقاضا برای خرید پایین بیاید، چرخه اقتصادی با مشکل روبه‌رو می‌شود. البته که قصد من در اینجا دفاع از نظام سرمایه‌داری نیست، چون آنچه بر سر این کارگران می‌آید نشات‌گرفته از همین ماجراست. تنها قصد من از مطرح‌کردن این مورد، بازکردن رابطه‌ای است که میان کارگران شهرداری با قدرتمندترین بخش‌های اقتصادی یک جامعه وجود دارد. و در آخر اینکه زندگی امروز در شهرهای بزرگ و مدرن بیش از هرچیز نیازمند سرعت‌عمل است؛ سرعت‌عمل در خریدن و خوردن و دورریختن و البته تمیزکردن، اینکه در کمترین زمان ممکن بتوانیم به وضعیت قبلی برگردیم برایمان از اهمیت زیادی برخوردار است. وقتی به فنانج قهوه و بطری آب و کیسه خریدمان اهمیت نمی‌دهیم و درست چندثانیه بعد از بلااستفاده‌شدن دورش می‌اندازیم-و فراموشش می‌کنیم ناشی از همین سرعت‌عمل است، اما آنچه سبب می‌شود خیلی زود فراموشش کنیم و این چیزها در زندگی روزمره‌مان باری را بر ما تحمیل نکنند، ماموران شهرداری هستند، چون کارگرانی هستند که خیلی چیزها را عوض می‌کنند. پائول، مردی که مامور یکی از همین ماشین‌هاست را مدت‌ها قبل به شکل اتفاقی در یکی از ایس نادیده‌گرفتن‌های هرروز دیدم، لحظه‌ای بود که حضور او به‌عنوان یک انسان فراموش شده بود، وقتی برای دلجویی به‌جای آن شهروند جلو رفتم، بی‌اینکه نگاهم کند، گفت: «همه‌چی درست میشه.» کمی بعد با پائول همکار شده بودم. پائول هنوز می‌گفت: «همه‌چی درست میشه.» به‌نظم مساله‌ای که در این سخن چنانچه پیش می‌آید یا اصلاً پیش نمی‌آید و سبب نادیده‌گرفتن یکی از اصلی‌ترین عناصر چرخه زندگی مدرن یعنی ارزش گرانبهای کارگران می‌شود ناشی از بی‌اطلاعی است، این در حالی است که اگر قرار باشد سیستم جمع‌آوری و تفکیک و حمل زباله را متحول کنیم، هیچ چیز به اندازه تجربه مامورانی که هرروز این کار را انجام می‌دهند برای ما کارایی نخواهد داشت. هرچند تنها سه‌درداصل از زباله تولیدشده در آمریکا مربوط به پسماندهای شهری است، اما احتمالاً برای تولید این سه‌درد زباله می‌توان سه‌تاییه مکت کرد و در چشم‌های مامور حمل زباله نگاه کرد و گفت: «منوتم».

منظری دیگر

هیچ چیز دورریختنی نیست!

چاچکونه آشغال‌های دوست داشتنی را دور بریزیم؟
۱- نخستین مواجهه من با بخش سخت روزنامه‌نگاری یعنی مراحل و فرآیند آماده‌سازی فنی و چاپ روزنامه در سال ۶۳ اتفاق افتاد. در هفته‌های اول شروع به کار در موسسه کیهان- که آن روزها توسط آقای خاتمی سرپرستی می‌شد- تور آشنایی با بخش‌های فنی و مراحل چاپ را برای تازه‌وارد‌ها راه انداختند و مدیر فنی روزنامه به کمک همکارانش توضیح می‌دادند که از هنگام دریافت مطالب از سردبیری و تحریریه چه فعالیت‌هایی و با چه ابزار و دستگاه‌هایی صورت می‌گیرد تا روزنامه به خروجی چاپخانه برسد. تصویری که آن روز و در پایان دیدار از بخش‌های فنی کیهان در ذهن من شکل گرفت و پایدار ماند، این بود: اگر مردم فرآیند چاپ روزنامه را می‌دیدند، آن را کرامی می‌داشتند و مثل بان محترم می‌شمردند و از روزنامه همچون کالایی باارزش در طاقچه و کمد خانه نگهداری می‌کردند.

۲- البته ۱۲، ۱۰سال پیش از آن؛ یعنی سال‌های ۵۱ تا ۵۳ من خود بخش‌هایی از روزنامه کیهان مثلاً شعرهای تازه شاملو- به‌عنوان نمونه شعر بر سرمای درون: ای عشق، ای عشق چهره آبی‌ات پیده نیست... - را از صفحات داخلی کیهان می‌بریدم و لای دفتری حفظ می‌کردم و بعدتر که کتاب چاپ می‌شد آن را پهلوی همان شعر قرار می‌دادم. با در سال ۵۶ که مطلب من در روزنامه دیواری دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز با عنوان «کورش بخواب که ما بیداریم» مرا به زندان عادل‌آباد شیراز فرستاد. در آنجا برخی مطالب روزنامه‌ها را با چسب‌کاری روی دفتر قطع بزرگ آرشوی می‌کردیم.

۳- نگهداری بریده روزنامه‌ها و انبار‌کردن مجلات و نشریات از سال‌های ۶۳ که بعد برای ما جدی‌تر و مشکل‌تر شد. ستون‌نویس روزنامه کیهان شده بودم و هفته‌ای دو مجله با حداقل یک یادداشت با اسم مستعار «ب. گرامی» در صفحه دو روزنامه در ستون دیدگاه می‌نوشتم و بعدتر شعرهایی با امضای «حسین گرامی» در صفحه ادب و هنر روزنامه و نوشتن مطلب برای مجلات و... عشق نگهداری مطلب چاپ‌شده و عیالواری و اجاره‌نشینی و اسباب‌کشی‌ها... سبب نشد تا بخش جحیم و سنگین بارخانه که روزنامه و مجله و کتاب بود دور ریخته شود یا به جایی هدیه بشود.

۴- تعبیر آشغال‌های دوست‌داشتنی در برابر آشغال‌های دورریختنی را هم می‌شود قبول داشت و هم نه! تعبیر آشغال‌های دوست‌داشتنی البته تعبیری قشنگ است و هم امری واقعی با مصداق‌های ملموس و عینی. آن را امروزه با وجود امکانات تکنولوژیک از قبیل کامپیوتر و فلش‌ممسوری و حافظه‌های دیجیتالی به بریده‌های جراید و هر نوع نشریه مکتوب کهنه و قدیمی هم می‌توان اطلاق کرد. اما بعضی از چیزهای به اصطلاح آشغال، نشانه هویت و شخصیت فرد است. تولیدات و دستاوردهای انسان است. درست است که زندگی و زمان گذراست و هیچ چیز تا ابد برای نمی‌ماند و هر نوشته و کتاب و اثر هنری نیز در تاریکی تاریخ محو می‌شود، اما هر انسانی با کاشته و بنشسته خویش معنا می‌یابد و ماندگار می‌شود. در توضیح مندرش به این اصل علمی می‌توان ارجاع داد که: ماده از بین نمی‌رود بلکه فقط تغییر شکل می‌دهد یا این باور دینی که: آتال هر کنش خیر یا شر، پایدار می‌ماند. به عبارت دیگر، چیزهای کهنه و قدیمی آشغال نمی‌شوند بلکه وزن و ارزش آنهاست که در نسبت با تحول و دگرگونی درونی (ذهنی و روانی) ما، اهمیتشان برایمان کم و زیاد می‌شود. چیزی‌ها عموماً جنبه نمادین دارند. آشنایی که نگهداری می‌کنیم چه دارایی ما باشند یا تولید و آفریده ما، تعلقات و دلبستگی‌های ما را بازنمایی می‌کنند؛ هویت و آرمان ما را گویند. نمایندگی می‌کنند. چیزی را که احساس می‌کنیم آشغال است اما دلمان نمی‌آید تا آن را دور بیندازیم، گاهی به این دلیل است که آن شیء، با معرف شخصیت و هویت و سابقه و پیشینه خود می‌دانیم. اشیای قدیمی ما، خاطراتمان را در خود ذخیره می‌کنند و به وقت مقتضی بازمی‌نمایند. آشغال‌های دوست‌داشتنی، پارای از وجود و هستی ماست. گاهی می‌شود گفت خود ماست. شاید به همین دلیل است که نمی‌خواهیم خودمان را دور بیندازیم؛ موزه‌ها نیز از این جهت اهمیت دارند که میراث معنوی و هویت جمعی و تاریخی ما را هم نشان می‌دهند و هم پاسداری می‌کنند.

برای رهاشدن از خیر و شر آشغال‌های دوست‌داشتنی چه کنیم؟ اگر می‌پذیریم که همه چیز روزی به پایان می‌رسد - و البته چیزی نابود نمی‌شود! - بنابراین باید به این پرسش پاسخ دهیم که هدف فردی ما در زندگی چیست و به دنبال چه هستیم؟ به این موضوع فکر کنیم که بود و نبود یا کنش‌های ما چه تأثیری در زندگی دیگران دارد؟ به این بیندیشیم که در پایان از ما چه می‌ماند؟ شاید پاسخ این پرسش‌ها با بتواند آشغال‌های حجیم و سنگین مثل کتاب و مجله یا سبک و ظریف و گران‌قیمت مثل لباس‌های رنگارنگ یا خفیف و پنهان و نادیدنی مثل باورها و اخلاق و رفتارهای زشت و غلط و در عین حال، دوست‌داشتنی ما را کم و زیاد کند. آشغال‌های دوست‌داشتنی را اگر در نسبت با باورها، رفتارها و کنش‌های خوب و بد، مثبت و منفی، مفید و مضر یا خیر و شر بسنجیم، در خواهیم یافت که باید آنها را دور بریزیم یا «با خود» و «در خود» نگه داریم و از آنها مواظبت کنیم.

۵- خب! حالا بروم سری به آشغال‌های دوست‌داشتنی‌ام یعنی مجلدات روزنامه‌ها و مجلاتی بزنم که بعضی در قفسه‌های کتاب و برخی درون کارتن‌ها داخل کمد‌ها دارند خاک می‌خورند. حداقل، گردگیری که لازم دارد!

